ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ والموعظۃ الحسنۃ
کتاب فوائد انتساب جامع اخلاق جمیل گنجینۂ جواہر بے عدیل
المسمی
تصنیف
در مطبع منشی نولکشور

شاہد نظم
شمع فیض ۱۳۰۰
تصنیف خلیل ۱۳۰۰

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خدای عزوجل

ای قادر مطلق و توانا — بر علم و تمیز خلق دانا

ای خالق نطق و معنی و صوت — دارای حیات و داور موت

ذاتت ازل و ابد ندارد — مدحت صفتی که حد ندارد

در شان تو پادشاه لولاک — فرمود حدیث ما عرفناک

پس جاهل بیخبر چه گوید — این ذره چه راز مهر جوید

آنی تو که برتری ز افهام — در گنه تو گم حواس و اوهام

عقل از کرم تو شد کرامت ❊ نعمت چه کند سپاس نعمت

داد هم نخست صد گواهی ❊ بر وحدت ذات تو الهی

غیر از تو ز در گهت نجوییم ❊ جز شرع محمدی نپوییم

نعت جناب محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

ای نیر اعظم رسالت ❊ پر نور دو عالم از جلالت

ای شاهد جلوه گاه محمود ❊ ای واسطه وجود و موجود

سر چشمه سلسبیل و کوثر ❊ لب تر کن تشنگان محشر

بر عالمیان تو رحمت حق ❊ فیض تو بکائنات مطلق

روشن ز تو آفتاب اسلام ❊ نساخ مذاهب باحکام

ادیان و ملل شرائع و کیش ❊ بر خط تو سر نهاده در پیش

توریت و زبور مثل انجیل ❊ منسوخ شد از نزول تنزیل

امی لقبی فصاحت آموز ❊ تاریکی جهل از جهان سوز

وصف تو چه آید از من زار ❊ بیجان و زبان چو نقش دیوار

تقریر چه باشد و چه تحریر	حیرت زده ام برنگ تصویر
مداح تو حضرت کریم است	نعت خلق تو بس عظیم است

منقبت آل و اصحاب

ای دین نواز چهار جوهر	گردید بلند نام و برتر
صدیق و عمر غنی و حیدر	هر چار خلیفهٔ پیمبر
آل تو بجمله خلایق	چون ماه که ز انجم است فائق
صد رحمت و صد سلام یزدان	بر احمد و چار یار ذیشان
هم آل و هم اهل بیت و اصحاب	انصار و مهاجرین احباب

سبب تنظیم صد پند سودمند حضرت لقمان علیه الرحمة والغفران

لقمان مدینة الهدایة	مصباح مسالک الدرایة
حکیم لقمان علیه الرحمه شهر هدایت ۱۲	چراغ راههای عقل و دانش ۱۲
من فضل ربنا حباه	ما فیه کمالیت علاه
بفضل خود بخشید پروردگار او را	چیست که در هستی کامل شده او و بزرگی آن ۱۲
قد کان برتبة علیه	فی حضرة خالق البریة
هر آئینه بود در رتبه بلند برتر ۱۲	در بارگاه آفریننده مخلوق ۱۲
ما احسن عقله و حمده	ما احسن طبعه و فکره
چه نیک تر است دانش او و ستایش او ۱۲	چه نیک تر است طبیعت او و فکر او ۱۲

[illegible marginal notes]

قد اوتی الحکمة و علما — فهما و درایة و حلما

تحقیق داده شد حکمت و علم ۱۲ — فهم و دانشمندی و بردباری ۱۲

فی الحکمة فاق اهل عصره — قد اخبر رتبة قدره

در حکمت فوق شد از همعصران ۱۲ — فی الحقیقة خبر داده پروردگار او منزلت او ۱۲

آن والی کشور ولایت — آن قبله کعبه هدایت

صد وقت معرفت بصد پند — فرمود قسم ز بهر فرزند

هر نقطه اش از نکات صد کان — دارد بکنار خویش پنهان

هر لفظ چراغ بزم بینش — هر فقره فروغ آفرینش

هر حرف ز نور طبع لمعه — بر راه خدا نهاده شمعه

هر کس که بران نظر گمارد — گنجینه عقل در کف آرد

نادان چو عمل کند برین پند — از فیض خرد شود برومند

هرگز نرسد بدو بلائی — زنهار نگیردش ملالی

از گردش روزگار پرزور — هرگز نشود ذلیل و رنجور

بی رنج و محن بهر دو عالم — فارغ بود از کشاکش غم

آنکس که عمل کند برین پند — باشد بحیات و موت خرسند

بر روح مصنف هزاران — رحمت بارد چو آب باران

بوده است به نثر پند لقمان — چون نظم پرن به صبح تابان

از بهر بهار باغ چشمم — عبد الباسط چراغ چشمم

در رشته نظم در کشیدم — نی در که بسلک خور کشیدم

این باغ خرد چو یافت انجام — بستان خلیل کردمش نام

یارب بجمال با کمالت — یارب بکمال لایزالت

یارب بطفیل شاه مختار — یارب بطفیل آل و هر چار

اولاد مرا سعید گردان — در هر دو جهان رشید گردان

علم و عمل و ادب عطا کن — مطلب همه بی طلب عطا کن

یارب بطفیل نثر لقمان — این نظم خلیل باد بستان

آغاز نظم نصائح

ای جان پدر بعقل اکمل — بشناس خدای را تو اول

از شرک گریز تا توانی — ظلمی ست سترگ شرک دانی

از وعظ و نصیحت آنچه گوئی	۲	آن را نخست خود بجوئی
هرگز قدم منه بگفتار	۳	اندازهٔ خویشتن نگهدار
بشناس ز عقل قدر مردم	۴	وانسته مکن تو قدر خود گم
حق همه کس شناس تا حد	۵	تا حق تو نزد حق بماند
هشدار بوقت گفتن راز	۶	آگه نه بران شوند غماز
هر یار نه یار خود گمان کن	۷	بر وقت مصیبت امتحان کن
با هرکه تراست آشنائی	۸	در سود و زیانش آزمائی
از قربت ابلهان بپرهیز	۹	وز جاهل و بی تمیز بگریز
یاری ز خردوران گزینی	۱۰	در صحبت زیرکان نشینی
هرگرم بکار خیر باشی	۱۱	یکسان تو بخویش و غیر باشی
هرگز مکن اعتماد بر زن	۱۲	زن هست بکار خیر رهزن
با تجربه کار مشورت کن	۱۳	تدبیر امور و مصلحت کن
باید همه جا به بزم و خلوت	۱۴	بهر سخنت دلیل و حجت

بشمار غنیمت این جوانی	۱۵	مفت است بها زندگانی
بگذار دو جهان چنانکه دانی	۱۶	کن راست بعالم جوانی
یاران شفیق را مبیازار	۱۷	از جان عزیز دوست تر دار
با دشمن و دوست باش خوشرو	۱۸	پیوسته گشاده دار ابرو
دوشش پدر و کنار مادر	۱۹	بشناس غنیمت ای برادر
استاد که افضل از پدر است	۲۰	باید پی خدمتش کمر بست
خرج تو بقدر دخل باید	۲۱	حسرت بر وقت کار ناید
سر رشته اعتدال مگذار	۲۲	می باش میانه رو بهر کار
کن پیشه خویش پایمردی	۲۳	از راه ثبات بر نگردی
هر حاجت میهمان روا کن	۲۴	خدمات بواجبی ادا کن
در خانه خویش و یار و اغیار	۲۵	چشمان و زبان خود نگهدار
پاکیزه بدار جسم و جامه	۲۶	تا پاک بود سیاه نامه
با زمره دوستان صادق	۲۷	هر یاری خویش باش واثق

فرزند عزیز را بصد سوز ۲۸ علم و ادب و هنر بیاموز

تیرافگنی و فن سواری ۲۹ تا وسع و ریغ ازو نداری

پا پیش ز پای راست درکن ۳۰ چون باز کشی ز چپ بدر کن

با هر که درین جهان کنی کار ۳۱ اندازهٔ او دران نگهدار

آهسته بوقت شب سخن گوی ۳۲ گوئی چه بروز بین بهر سوی

خواهی چو زیاده آبرویت ۳۳ کم کن خور و خواب و گفتگویت

چیزی که بخود نمی پسندی ۳۴ آن بر سر دیگران نه بندی

هر کار بکن برای تدبیر ۳۵ تا فیض رسد ترا ز تقدیر

ناخوانده مکن تو کار استاد ۳۶ تا موش برد ز دست بر باد

گر هست تمام و ننگ آرت ۳۷ با کودک و زن مگوی رازت

چیز دگر کسان منه دل ۳۸ آوردن آن بدست مشکل

بد اصل نمی شود وفادار ۳۹ زو چشم وفا مدار زنهار

اول بد و نیک خود بیندیش ۴۰ وانگه ره کار گیر در پیش

تا کردهٔ خویش کرده مشمار	۴۱	کاری بکن و مباش بیکار
کار امروز را بفردا	۴۲	مگذار تو حسرتا و دردا
عیب است مزاح با بزرگان	۴۳	جز راه ادب مرو بایشان
با مرد بزرگ و پیر و همسر	۴۴	نبود سخن دراز بهتر
خواهی چو بزرگی بزرگان	۴۵	گستاخ عوام را مگردان
نومید مکن باهل حاجت	۴۶	بر قدرت خویش کن عنایت
جنگی که گذشت زو مکن یاد	۴۷	کن خانهٔ دل بصلح آباد
خیر دگران بجو و میامیز	۴۸	فرض است ز شر نفس پرهیز
مال و زر خویشتن بپیمان	۴۹	از دشمن و دوست دار پنهان
خویشی ز یگانگان بریدن	۵۰	زشت است بباید شنیدن
یاد دیگران مکن ز غیبت	۵۱	یادت نکنند تا ز غیبت
خود را مپسند بدتر است این	۵۲	یعنی که مباش خویشتن بین
استاد و چچا و عمی که بینی	۵۳	هرگز نه خلاف شان گزینی

مصرع اول	شماره	مصرع دوم
انگشت بهم مکن در انگشت	۵۴	کین کار نحوست است بکشت
بر روی خلایق ای سخندان	۵۵	هرگز نه کنی خلال دندان
آبی ز دهان و بینی خویش	۵۶	ز آواز نه فگنی فرا پیش
ور قاذوره تو دست بروی نه	۵۷	گر بیم نبود گوش بر سخن نه
خمیازه مکش به پیش مردم	۵۸	اوقات مکن بکاهلی گم
انگشت مکن به بینی خویش	۵۹	از فعل کریه خود بیندیش
گوی سخنی نه هزل آمیز	۶۰	از گفتن لغوها بپرهیز
تذلیل کسی به پیش مردم	۶۱	زشت است زبون مکش مردم
غمّاز مشو بچشم و ابرو	۶۲	انگشت نما مباش هر سو
چیزی که بگفته مگو باز	۶۳	انداخته در دهان میانداز
از هر سخنی که خنده آید	۶۴	آوردن وی بلب نشاید
حیثیت خود و اهل خود نگوئی	۶۵	حاشا که ره غلط بپوئی
آرایش خود مکن تو بسیار	۶۶	همرنگ زنان اه خسار

بر خواهش والدهای فرزند	٦٧	کاری مکن ای عزیز دلبند
در هر سخن و بوقت گفتار	٦٨	گفتار و زبان خود نگهدار
هنگام سخن چو نازنینان	٦٩	زنهار تو دست خود مجنبان
از حرمت مردمان خبردار	٧٠	ننگ و ناموس در نظر دار
در عیب تو هرزبان نباشی	٧١	بدگوی جهانیان نباشی
از غیبت رفتگان مکن یاد	٧٢	بر مرده روا مدار بیداد
از جنگ و جدال تا توانی	٧٣	باید که تو محترز بمانی
بی وجه مباز رای طاقت	٧٤	گر خود چو تهمتنی بقوت
داری ز سلاح گر نشانی	٧٥	خیره نکشی کسی بگمانی
گر نان خودست و خوان دیگر	٧٦	منع است مخور که نیست خوشتر
تعجیل مکن بکار و آیین	٧٧	عجلت بگذار با شیاطین
از بهر تلاش مال دنیا	٧٨	در رنج مفکنی تو خود را
هر کس که ترا شناسد از هوش	٧٩	از یاد خودش مکن فراموش

در حالت غیظ و خشم بسیار	۸۰	فهمیده سخن بگوی و هشدار
بینی تو ز آستین مکن پاک	۸۱	از کار قبیح خود بکن باک
در وقت طلوع خور مخوابی	۸۲	رو از برکات حق متابی
پیش مردم مخور حذر کن	۸۳	اندیشه چشم بد نظر کن
در راه ز برتران مرو پیش	۸۴	شرط است لحاظ خردی خویش
اندر سخن کسان منیائی	۸۵	بیجا به مداخلت نمائی
پیشانی خویشتن فراپیش	۸۶	زنهار منه بزانو خویش
بر دست و چپ مبین بیازار	۸۷	بل روی نظر بسوی زمین دار
بر پشت برهنه ستوران	۸۸	تا وسع مشو سوار میدان
خشم است زبون پیش مهمان	۸۹	بر خادم و چاکر و غلامان
مهمان عزیز را مگو کار	۹۰	تکریم و تواضعش بجا آر
با بیخبران مست و مدهوش	۹۱	حرفی مزن و بباش خاموش
در مجمع فارغان هشیار	۹۲	منشین بسر مهانه زنهار

بر سود و زیان تو خاک بیزی	۹۳	سرمایهٔ آبرو نریزی
سفرو مشو مکن فضولی	۹۴	تا زو نرسی بنا قبولی
بگذار تو جادهٔ عداوت	۹۵	تا کس نبرد رهِ خصومت
از فتنه و جنگ بر کران باش	۹۶	با صلح ز خویش و دیگران باش
بی کار و بی درم نباشی	۹۷	بی خاتم سیم هم نباشی
بر خلق خدا بکن مراعات	۹۸	چندانکه بخود رسد نه آفات
ای خاک نزاو کبر بگذار	۹۹	وی فرق نیاز بر زمین دار
مسکین بخدای جاودانی	۱۰۰	تا زیست بصدق زندگانی
با نفس بقهر و هم ملامت		با خلق خدا بعدل و نصفت
با خدمت و عجز با بزرگان		با شفقت و مرحمت بخردان
با مفلس و دردمند قلاش		با جود و سخاوت و کرم باش
با یار و قرابت قریب		با پند و مواعظ و نصیحت
با دشمن خود بحلم کوشی		با جاهل و بد بصبر خموشی

با عالم و فاضلان افضل — باشی به تواضعات اکمل

طامع نشوی به مال مردان — گر پیش شوند رو نگردان

لیکن مالی که پیش آید — جمعش نکنی چو خیر باید

موعظه

فرمود چنین حکیم لقمان — سر دفتر گروه حکیمان

هر چه که نوشتم از نصیحات — هست آن همه شهره از نصیحات

زان جمله گرفته ایم سه پند — یک را بگذار و دو بگو و بپسند

یعنی که یکی خدا و گر موت — این هر دو نباید کنی ز خود فوت

نیکی گر کنی بکن فراموش — این سیرت نیک هست و گوش

موعظه

ارباب خرد ز نیک گوشی — گفتند که جوهر خموشی

دانی که خواص هفت دارد — خاصیت خاص هفت دارد

بی زیور و زرشناس زینت — بی سلطنت است فر و هیبت

نی رنج عبادت است بشمار | باشند حقیقی بغیر دیوار
نی عذر حصول بی‌نیازی | با گوهر آبرو و نیازی
از کاتب دوش هم فراغ است | اعمال تو مشعل چراغ است
هفتم صفت است عیب‌پوشی | در یاب فواید خموشی

موعظه

چون سود کسی از آن خردمند | از لفظ بلوغ معنی چند
گفتا که دو معنی بلوغ است | بشنو ز خرد و اگر فروغ است
از هر دو یکی منی برآید | انسان دگر از منی برآید

پند سود مند لقب ز زند ارجمند منجانب
ناظم این نصیحت نامه درایت پیوند

اى نور نظر سرور جانم | وى باعث راحت روانم
اى وجه وجیه حسن نامم | وى ثمرۀ بوستان کامم
اى غنچۀ شاخ کامرانی | وى دوحۀ باغ زندگانی

ای تازه بهار گلشن عمر | سرمایهٔ خاص مخزن عمر

هشدار که زندگی حباب است | سیرابی دهر چون سراب است

دوران حیات بی‌ثبات است | تجنیس حباب با حیات است

هر کس که بسوی عیش بشتافت | بشناس که روی از خرد تافت

این دار فنا نه جای شادی است | حقا که مقام نامرادی است

بنیاد خرف این عجوزه دون | با حرص و هوا مباش مفتون

گویند که ربت آتش و باد | این خاک بر آب کرد بنیاد

نقشی که بر آب جای گیرد | تا چند بر آن بقا پذیرد

هر کس که بود عقیل و علام | گیرد نه بدین بلاگه آرام

این جمله نکات دانش آگین | گردهم بهر ارجمند دین

زین نظم مرا همین است درکار | گر فیض خرد شوی نکوکار

بر دهر و زمانه یک نظر کن | وز بی‌هنری بلا حذر کن

منجمله ضروریات آفاق | کن کسب علوم دین و اخلاق

از علم و هنر هرچه توانی | زان نفع بدیگران رسانی

چیزیکه به نفع آن زوال است | از حق مطلب که خود وبال است

آن نعمت بی زوال الهی | هر وقت کزو شوی مباهی

هر هیچ که میرسد ز خلاق | آنرا بغضب مکن تو اطلاق

بشناس که هر بلا و تعذیب | از وی برسد براه تادیب

هر عیش و نشاط و ارزانی | مغرور مباش تا توانی

انجام نشاط نزع جان است | تاریکی گور هم از آن است

هر شب که کنی بخواب آهنگ | کن غور ز راه عقل و فرهنگ

یک روز ز عمر تو سر آمد | هر چند که مال و زر بر آمد

بشناس که از هزار زر به | یک لمحه عمر هست بهتر

از حرص زر و بوجه نقصان | رنجیده مشو بکس مرنجان

از شر و فساد و تهمت زر باش | کار جهلاست جنگ و پرخاش

شیرین سخن و بلند همت | می باش ز راه عدل و نصفت

بالفرض پلید هر که شد رام | برگشت ز راه دین و اسلام
لب بند ز گفتگوی بسیار | زاقوال قبیح باش بیزار
در طاعت حق مباش کاهل | و ز روز جزا مشو تو غافل
از شرک و ریا چنان بپرهیز | ز انسان که حذر ز آتش تیز
خوش خلق بباش و ذی مکارم | بد خلق مباش و با مظالم
گر ز اهل سعادتی ببینند | از ضغطه گور و آتش تیند
و ر نیک کسی مجوی آرام | انجام تو تا شود نه آلام
کین دار فنا ست فتنه انگیز | خیری بکن و ز شر بپرهیز
آفاق که دار انتقام ست | خاطر شکنی درو حرام ست
از کار گناه پر حذر باش | گر کار بکفر ست و پاداش
خشم و غضب ست فعل شیطان | پرهیز از آن بحسب امکان
هر کس که ز جهل گشت ممتاز | بشناس بقول شیخ شیراز
قد شابه بالورى حمار | عجلاً جسداً له خوار

از خواهش نفس روی برکش / تا بو طلب است پو سرکش

بخشای بحال ناتوانان / با پوشش و نقد و جنس یاران

بر دین متین باش محکم / با نفس و خرد مباش مدغم

تو پیرو پیروان دین باش / بر جادهٔ اصفیا متین باش

خالی مشو ز شرع پرهیز / وز دین سر فتنه بر مینگیز

تکفیر کسی مکن گوارا / تفویض خدا کن اختیار را

قول و فعلی که فتنه زاید / زان جملگی احتراز باید

هر دانه براه دین گذر کن / از لغزش پای خود حذر کن

حرص و امل و دروغ و غیبت / بخل و حسد و ریا عداوت

عجب و غضب و نفاق و کینه / زین جمله تو پاک دار سینه

صبر و شکر و قناعت و علم / تفویض و رضا توکل و حلم

اخلاص و حیا یقین و تسلیم / زینها پی نفس گشته تعلیم

المختصر ای عزیز دلبند / از بهر تو ما ورای صد پند

هر سعی که بد بکار بردم — در حفظ خدا ترا سپردم

عمرت بجهان دراز بادا — ومساز تو کار رسا زبادا

افضال خدا ترا معین باد — هم علم تو با عمل قرین باد

فیضان ازل رفیق راهت — بخشایش لم یزل پناهت

آسوده و شادکام باشی — خوش سیرت و نیکنام باشی

حرز تو عنایت خدا باد — با لعظمت نون و حرمت صاد

شکر حضرت آفریدگار و اعتذار بخدمات اولی الابصار

صد شکر خدای دانش آموز — در سر ز خرد چراغ افروز

در طبع من حقیر و رنجور — بخشید ز فضل آنچنان نور

کین نظم بکمترین ایام — کردم ز فروغ طبع ارقام

این شاهد جلوه گاه امید — پیرایهٔ اختتام پوشید

امید ز خلق پاک دینان — بالغ نظران و نغز بینان

کاندر سر سیر این چمن زار — در پای طبیعت ار خلد خار

از عین کرم معاف دارند | دیده بگل و سمن گمارند
اصلاح دهند یا ز الطاف | گیرند عیب مثل اجلاف
گر عادت طبع عیب جویی ست | صد پند معلم نکویی ست

مناجات از مجیب الدعوات

یارب همه حاجتم روا کن | توفیق عمل بمن عطا کن
هر چند که بندهٔ ذلیلم | لیک از سر رحمتت خلیلم
یارب به پناه خویش در گیر | بستان خلیل را تو بپذیر
این نظم فروغ هر نظر باد | وز فیض قبول بهره ور باد
از یمن و طفیل شاه مختار | اولاد خلیل را نگهدار
هر گاه که زین سرای فانی | گیرم ره ملک جاودانی
ز ابلیس شریر و نفس غدار | ایمان و دم واپسین نگهدار
باشم به عرصه گاه محشر | در ظل حمایت پیمبر
هر جرم من از عنایت شه | [illegible]

یارب صلوٰۃ رحمت آثار
بر روح رسول و آل اطہار

مادہ تاریخ ہجری
خَتَمَهُ اللّٰهُ الْمُحْسِنُ

سنہ ۱۳۰۰ ہجری

تقریظ رسالہ بستان خلیل از حبر نبیل علامہ جلیل جناب فضیلت مآب سیادت انتساب افصح المتکلمین عظام مولوی سید محمد نظام الدین صاحب نظام دام ظلہم العالی اڈیٹر اخبار رتن پرکاش رتلام مقیم شہر گلشن آباد عرف جاورہ ملک مالوہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ای حمد تو برتر است و بالا — سبحانک ربنا تعالی

وصف تو ز عقل و فہم بیرون — کنہ تو ز درک و وہم بیرون

ذات پاک تو ہست لاریب — علام و علیم و عالم الغیب

دانی تو حقیقت حقائق — باریکی و نکتہ و دقائق

ہر لحظہ و لمحہ ساعت و پاس — تحریک شمرہ شمار انفاس

بال و پر و موی تن رگ و پے — از شی ہمہ چیز تا بلا شی

ذرات و ستارہ ہای تابان — انبار و ریگ در بیابان

برگ و بن و ریشه های اشجار   شاخ و گل و غنچه بذر و اثمار

باریدن قطره های باران   تعداد گیاه در بهاران

از عالم نیستی و هستی   وز بود و نبود و اوج و پستی

غیر از تو که داند و که بیند   آری به آنکس که آفریند

ما را تو بلطف آفریدی   وز جمله بعقل برگزیدی

بنگر سوی ما سیاهکاران   چشم کرمی بشرمساران

آریم شفیع مصطفی را   سر لشکر خیل انبیا را

ای آنکه بذات بیمثالت   تا زنده نبوّت و رسالت

گنجینهٔ کائنات هستی   آئینه روی حق پرستی

سر تاج قبول عرش مسند   شاهنشه مرسلان محمد

ای سرور نامی و اولوالعزم   برعرش بذات بجثت هم بزم

جسم است جهان در چه روحی   افلاک سفینه و تو نوحی

از دین تو رهبری سلف را   بر شرع تو پیروی خلف را

اسفار و صحائف سماوی ‌ ‌ ‌ فرقان تو جمله را ست حاوی

از نطق تو بر لب حلاوت ‌ ‌ ‌ شهدیست فصاحت و بلاغت

در وصف تو ای فصیح عالم ‌ ‌ ‌ خود ناطقه الکن است و ابکم

من کیستم و چه پایه من ‌ ‌ ‌ عجز است و قصور مایه من

ای حامی بندگان عاصی ‌ ‌ ‌ بر لطف تو منحصر خلاصی

هر چند که ما گناهگاریم ‌ ‌ ‌ امید شفاعت از تو داریم

از ماست ملاعب و ملاهی ‌ ‌ ‌ وز تست نجات عذر خواهی

هشدار ز نظام در ادب کوش ‌ ‌ ‌ خاموش بحمد و نعت مخروش

گیتی است مقام عبرت انگیز ‌ ‌ ‌ جلاد زمین سپهر خونریز

خورشید جهنم است و مهتاب ‌ ‌ ‌ از داغ جگر همیشه بیتاب

از شومی بخت هر ستاره ‌ ‌ ‌ بر جای خود است یک شراره

نار است صد و عشق جهان سوز ‌ ‌ ‌ دل سردی زمهریر جان سوز

باد است سموم و صرصر قهر ‌ ‌ ‌ تلخابه آب شربت زهر

خاکست حقیر لا محاله — تحلیل حریف استحاله

در پهلوی گل مقام خارست — صد بیم خزان به نو بهارست

از طرز زمانه پند برگیر — عبرت ز حوادثات درگیر

زان پیش که از تو پند گیرند — پند از دگران بجو بیش بربند

لقمان که حکیم نامور بود — از پند و نکات باخبر بود

شد حکمتش از خدا مکمل — قرآن بگواهیش مدلل

صد پند مفید و برگزیده — بنوشت بپاس نور دیده

اما بزبان ملک یونان — در نثر شدست گوهر افشان

آن نثر سوی عرب چو بشتافت — تازی شد و تازه تازگی یافت

پس در عجم از عرب سفر کرد — پیرایهٔ پارسی به بر کرد

صد پند که نثر پارسی بود — در هند خلیل نظم فرمود

از نظم چو داده انتظامش — بستان خلیل کرد نامش

صد پند به نظم دلپذیرست — صد دانه به سبحه باگهر [illegible]

عام ست صلا به نیکبختان | گسترد خلیل خوان احسان
ای خلق بپای سر دوان شو | بر خوان خلیل میهمان شو
بستان خلیل دلنشین باد | بر جان خلیل آفرین باد

سالش قلم نظام ناکام
تصنیف خلیل کرد ارقام

سنه ۱۳۱۳ هجری

ایضاً از مولانا ممدوح الصدر

از مولوی محمد عبداللہ الحسینی | کاندر سخن خلیل تخلص کند پسند
در سرزمین شعر و سخن سکه اش روان | در ملک نظم و نثر علم هاش سربلند
هر شعر تر که از نی کلکش فروچکید | گردون چو مجمر است بر اختران سپند
رنگینیش چو گل نمکینیش چون نمک | کیفیتش چو باده و شیرینیش چو قند
صد پند سودمند که لقمان نوشته بود | در نثر مهر خاطر فرزند ارجمند
این نثر هم بپاس جگرگوشه خودش | از نثر پارسی شده و نظم نقش بند

صد چند آبدار که صد بحر در سبو
از حکمت و نصیحت و اخلاق و وعظ و پند

یک کعبه از خلیل قدیمست یادگار
صد کعبه از خلیل جدید بیت بی گزند

از فیض بهره یافت بدنیا و آخرت
هر کس شد برین عمل خیر کاربند

از نظمش نظام دید و بگفتا که مرحبا
این کار از تو آید و مردان چنین کنند

فرمود روح حضرت لقمان بسال نظم
شد با ادب خلیل بصد پند سودمند

سنه ۱۳۰۰ هجریه

ولہ

خلیل ما که از بهر اخلاء
بخلعت کرد کار نیکبختی

دلش گیتی نما چون جام جمشید
رخش آئینه دار نیکبختی

بنظم آورد شرح پند لقمان
برسم یادگار نیکبختی

چه نظمی مشعل راه هدایت
چراغ رهگذار نیکبختی

بعبد الباسط آن نور نگاهش
مبارک روزگار نیکبختی

که بهر خاطرش گردید منظوم	چه صد بُد افتخار نیکبختی
بستان خلیلش گرد موسوم	بیفزود اعتبار نیکبختی
چو بستان خلیل آراستی یافت	بصد نقش و نگار نیکبختی

دلم گل گل شگفت و بهر تاریخ
رقم کردم بهار نیکبختی

سنه ۱۳۰۰ ہجری

قطعه که هر مصرعش تاریخی ست

۱ سر آمد از خلیلم پند لقمان ۱۳۰۰	۲ خواص هوش ارباب بصیرت ۱۳۰۰

۳ بیان روشن شیرین زبانان ۱۳۰۰
۴ قران ماه و مهر صد نصیحت ۱۳۰۰ھ

دیگر

۱ شمع صدق و صفا چشم یقین ۱۳۰۰	۲ بنیاد امن و امان و حفظ جلیل ۱۳۰۰
۳ نور گیتی نمونهٔ جنت ۱۳۰۰	۴ واه و چه بوستان خلیل ۱۳۰۰ھ

منہ

صحیفۂ پند سود مند لقمان شمع دانش ۱۳۰۰ | درِ حلیۂ یادگارِ عبد الصمد احسن ست ۱۳۰۰

دارو خلیل با ہم گل صد چمن امان ۱۳۰۰

موزون کلامِ والا زہر نورِ تحسین ست ۱۳۰۰ھ

قطعۂ دیگر کہ در ہر مصرعِ او مادۂ موجود است

نظمِ علومِ سود مند ۱۳۰۰ درجِ امید و عظ و پند ۱۳۰۰

پندِ عظیم حق پسند ۱۳۰۰ قلزمِ فیضِ کبریا ۱۳۰۰

قبلۂ رای و مشورت ۱۳۰۰ عقدہ کشای معرفت ۱۳۰۰

گلشنِ صدق و مکرمت ۱۳۰۰ گوہرِ پندِ پر ضیا ۱۳۰۰ھ

ایضاً قطعۂ دوازدہ تاریخ

چند تاریخ ہای نظمِ خلیل | پیشکش ہست از نظامِ ذلیل ۱۳۰۰ھ

سالِ تصنیفِ بی نظیر و مثال | شد نخستین ریاضِ حسنِ مقال

ثانیاً اینچنین گهر سُفتم	۱۳۰۰ھ ساز گار معاشرت گفتم
بهر این نامهٔ لطافت بهر	۱۳۰۰ھ باز گفتم که نظم نامی دهر
نثر لقمان بنظم مرقوم است	۱۳۰۰ھ سال و نو بهار منظوم است
بهر تفهیم این کلام جلیل	۱۳۰۰ھ شد رقم معدن سرور خلیل
هست بر جوی حکمت لقمان	۱۳۰۰ھ نظم بر حق بسال و خوبران
از پئ پند هاے پر تاثیر	۱۳۰۰ھ خامه بنوشت و نشتر تحریر
باز تاریخش ای ستوده سیر	۱۳۰۰ھ از حدیث خلیل حق بنگر
نیست در فکر جای دلتنگی	۱۳۰۰ھ دل من گفت نظم یکرنگی
سالش از جستجوی نیک آمد	۱۳۰۰ھ چمنستان خوی نیک آمد
باز کلکم به شرح و بسط تمام	۱۳۰۰ھ نسخهٔ شرح و بسط کرد ارقام

گفت سالش نظام هیچمدان

مرحمت نامهٔ تمیز جهان

سنه ۱۳۰۰ هجری

ایضاً قطعۂ تاریخ فصلی

نظم صد پند از خلیل جلیل | چون بفضل خدا نگارش یافت

از نظام خزین سنہ فصلی
گلشن فرخی گذارش یافت

سنہ ۱۲۹۰ فصلی

ایضاً قطعۂ تاریخ سمت

صد پند نثر لقمان نظم از خلیل خوش خوان | ناظم کلیم دوران ناثر فہیم دانا

تاریخ سمت او خوش عصرت ولجو
آمد بہ نظم جادو نثر حکیم دانا

سنہ سمت ۱۹۴۱

قطعۂ تاریخ سنہ عیسوی

زبدة الخلق حضرت لقمان | کہ حکیمی ست بے نظیر و عدیل
یافت اسرار حکمت از یزدان | یافت فیضان عقل از جبریل

نظم صد پند سودمند حکیم — گر برانوار حکمت است دلیل

شد ز نظمش خلیل دانشمند — بعنایات کردگار جلیل

باد نظمش قبول هر دو جهان — باد اولاد او فهیم و عقیل

باد روزی رسان نگهدارش — حافظ و ناصر و معین و کفیل

باد یارب بصفحهٔ گیتی — یادگار خلیل ذکر جمیل

بهره ور باد از معاد و معاش — هر که این نظم را کند تحصیل

از نظام است عیسوی تاریخ
کعبهٔ اهل ملک نظم خلیل

سنه [illegible] عیسوی

ایضاً

گشت چو این گنجینهٔ پند — ختم بفضل رب جلیل

سال مسیحی گفت نظام
نظم همایون فال خلیل
سنه [illegible] عیسوی

تقریظ و تاریخ کتاب بستان خلیل منجانب فاضل جلیل عالم بیعدیل اعنی عطوفی مولوی محمد حسین شریف صاحب حکیمی دام افضاله

روزی و چه روز روز روزان
رخشنده تر از رخ فروزان

از رنج زمانه دل تهی بود
بختم به نشاط فربهی بود

در بیت شرف ستاره من
میگشت فلک بچاره من

اختر که سعادت اندران بود
با کوکب بخت در قران بود

صبحش چو نشاط زندگانی
سر زد ز افق بکامرانی

در روز چنین نشاط همراه
قاصد از ره رسید ناگاه

آورد نشاط سنج نامه
نامه و چه نامه گنج نامه

براوج خسرو مه تمام است
بستان خلیل هم بنام است

هر صفحه صفائی که بارد
ز چشمه خضر آب وارد

هر دائره اش چو مهر روشن
حرفش بورق چو گل بگلشن

خورشید که بر فروخت تابش
از جبه دلاوست روشن آبش

در مثنوی پند لقمان
آورده بسوی رو ز رازش

در نظم کشید چیز ویشان
با مردی کلک سحر سازش

دانا برموز نکته دانی
در نظم او راست ید طولی

بینا بسرائر معانی
ذهنش صورت خرد هیولی

شمشیر زبان فصیح وارد
این گوهر نغز بین که سفته ست

کلکش نفس مسیح وارد
حاشا که نه راه حق گرفته ست

وصفش ز حد خرد برون ست
واماندن از و چو ناگزیر ست

فکر من و وصف او جنون ست
واگیری خامه دلپذیر ست

ناچار ز وصف او گذشتم
آمد چو ندای از نهفتم

در فکرت سال ره نوشتم
تصنیف خلیل سال گفتم
۱۳۰۰ھ

یارب تو بفضل خود پذیرش
در هند رواج نامه بادش

در ظل قبول خویش گیرش
روشن ز سواد او سوادش

بماه دسمبر ۱۸۸۲ء	ختم با تخمیس ۱۸۸۳ء	حلیه طبع پوشید